

فستیوال، یا تخطی از ممنوعیت‌ها

ژرژ باتای | آری سرراش



1. مرگ شاه، فستیوال، یا تخطی از ممنوعیت‌ها

گاه در مواجهه با مرگ، ناکام ماندن جاه‌طلبی انسان، باعث ایجاد یأسی بی‌حد و حصر می‌گردد. پس از آن است که طوفان‌های شدید و غرش‌های طبیعت که آدمی معمولاً از تسلیم شدن در برابر آن‌ها شرم دارد. دست بالا را می‌گیرند. از این نظر، مرگ یک شاه مسبب خلق بارزترین تأثیرات وحشت و دیوانگی‌ست. ماهیت حاکمیت [شهریاری] ایجاب می‌کند که این احساس شکست و تحقیر که همیشه با مرگ برانگیخته می‌گردد به درجه‌ای برسد که دیگر هیچ چیز نتواند در برابر خشم طبیعت حیوانی [حیوانیت] ایستادگی کند. به محض این که این خبر اعلام می‌شود، مردم از هر سو هجوم می‌آورند، به هر آن کس که می‌رسند تجاوز می‌کنند، می‌کشند و دست به غارت می‌زنند. راجر کایلوا می‌نویسد: «مجوزهای آئینی [تشریفاتی] مشخصه‌هایی دارند که دقیقاً با فاجعه‌ای که رخ داده مشابه‌اند... در برابر جنون عوامانه هرگز نمی‌توان مقاومت کرد. در جزایرهاوایی، مردم پس از اطلاع از مرگ شاه، دست به اعمالی می‌زنند که پیش‌تر جرم و بزه قلمداد می‌شد. آن‌ها همه چیز را می‌سوزانند، غارت می‌کنند و همدیگر را می‌کشند، و از زنان‌شان می‌خواهند که در ملاءعام تن‌فروشی کنند...» و این بی‌نظمی و آشوب «تنها با حذف کامل ماده‌ی پوسیده‌ی نعش

ملوکانه به پایان می رسد، آن هنگام که چیزی جز اسکلت سفت، سالم و فاسد نشدنی از نعش ملوکانه باقی نمانده است.»

2. فستیوال بازگشتی به استفراغ خویش [خود] نیست

با نگاهی به این حرکت دوم، ممکن است تصور کنیم که با شکست اولی، انسان، بی معطلی و بدون کمترین تغییر، به حیوانیتی که از آن شروع کرده بازمی گردد. اما هیاهویی که به دنبال مرگ می آید، هرگز به معنای رها کردن جهانی نیست که ممنوعیت‌ها انسانی‌اش می‌کنند: این فستیوال است، جشنی که در طول آن مصرف بی بندوبار و نقض عمدی مقدس‌ترین قوانین بدیهی است، هرچند که در نهایت همین افراط و تفریط نیز نظم مبتنی بر قوانین را تقدیس و تکمیل می‌کند، یعنی این فستیوال صرفاً به طور موقت خلاف نظم است.

علاوه بر این، ما نباید با نمایش بازگشت انسان به طبیعت گمراه شویم. این، چنین بازگشتی است، بدون شک، اما فقط به یک معنا. از آنجا که انسان خود را از طبیعت جدا و ریشه‌کن کرده است، آن هستی‌ای که به او بازمی‌گردد همچنان ریشه‌کن شده است، او هستنده‌ای است ریشه‌کن شده که ناگهان به جانب چیزی بازمی‌گردد که از آن جدا شده است، آنچه دست از ریشه‌کن کردن خود برنمی‌دارد. نخستین ریشه‌کن‌کننده معدوم نمی‌شود: وقتی آدمیان در جریان فستیوال، به انگیزه‌هایی که در مواقع کفرآمیز نادیده‌اشان می‌گیرند، اجازه‌ی جولان می‌دهند، این انگیزه‌ها در متن جهان انسانی معنا پیدا می‌کنند: آن‌ها تنها در این بافت معنی می‌دهند. در هر صورت، این انگیزه‌ها را نباید با انگیزه‌های حیوانات اشتباه گرفت.

من جز اشاره به ارتباط بین قهقهه و فستیوال قادر به ساختن تصویری بهتر از فاصله‌ای که این دو نوع بازی آزاد را از هم جدا می‌کند، نیستم. قهقهه به خودی خود فستیوال نیست، اما به روش خود مقصود فستیوال را نشان می‌دهد - در حقیقت، قهقهه همیشه جان کلام فستیوال است - هر چند در این بین چیزی بیشتر از قهقهه با حیوانیت توفیر ندارد.

می‌خواهم فراتر بروم: فستیوال نه تنها چنان که ممکن است تصور شود. بازگشت انسان به استفراغ خویش نیست، بلکه در نهایت معنایی معکوس دارد. نوشتن که نفی نخستین انسانی که انسان را در برابر حیوان خلق کرد، مربوط به وابستگی هستی به داده‌ی طبیعی است، به بدنی که انتخاب نکرده است، همچنین وقفه‌ای که فستیوال ایجاد می‌کند هرگز به معنای دست کشیدن از استقلال و آزادی نیست؛ بلکه آن نقطه‌ی اوج حرکت به سوی آزادی است که برای همیشه همان خود انسان است.

3. شکست [عمل] انکار حیوانیت

پس فحوای اصلی دهشت ما از طبیعت چیست؟ نارضایتی از وابستگی به چیزی، رها کردن محل تولد نفسانی خویش، طغیان شدید علیه واقعیت مردن، و کلاً بی‌اعتمادی به بدن، یعنی بی‌اعتمادی ژرف نسبت به آنچه اتفاقی، طبیعی، فاسد شدنی است - هر کدام از این‌ها همچون محرکی ست که ما را وامی‌دارد انسان را سوا از کثافت، کارکردهای جنسی و

مرگ بازنمایی کنیم. من شخصاً مخالف این رویه نیستم زیرا که این طرز نگاه روشن و متمایز به مسائل، نگاه انسان در عصر ماست و اساساً ارتباطی با انسان قدیم ندارد. در واقع [این نگاه] حسی از یک آگاهی متمایز و زبان مفصلی که آگاهی بر آن بنا شده را پیش فرض می‌گیرد. در هر حال من قادرم با تجسم شیوهی احساس و واکنشی که باعث ایجاد نخستین ممنوعیت‌ها شد، شروع کنم. همه چیز به وضوح نشان می‌دهد که این احساسات و واکنش‌های اولیه به شکلی نامفهوم پاسخ به این واقعیت‌اند که ما حالا قادر هستیم مستدل بیاندیشیم. این البته چندان اهمیتی برای من ندارد، حرف من درباره‌ی کل تاریخ ادیان است، بی آنکه بخواهم آن را جزئی‌تر بخوانم. سیر تکاملی تابوها، از تابوهای محارم یا خون حیض تا پاک‌دینی و جاودانگی روح کاملاً روشن است: همواره مسئله بر سر انکار وابستگی انسان به داده‌های طبیعی و قرار دادن حیثیت، ماهیت معنوی و کناره‌گیری خودمان در برابر آزمندی حیوانی [بوده] است.

در هر حال بدیهی است که نمی‌توانم خود را به این دریافت مقدماتی محدود سازم. در جریان هستم که حرکت اولیه شکست خورده است. اگر به دنبال معنای یکپارچه‌ی اراده‌ام برای عمل و اولین ترس‌هایی باشم که بیان‌شان کرده‌ام، لاجرم متوجه پوچی تلاشی می‌شوم که در واقع بی‌حاصل است. من قادرم وابستگی خود را انکار کنم، تمایلات جنسی، پلیدی، کثافت و مرگ را انکار کنم و بر این نکته پای فشارم که جهان مطیع عمل من است. اما این نفی ساختگی است، زیرا که در نهایت مجبورم به شخص خودم گوشزد کنم که خاستگاه نفسانی‌ای [جسمانی] که از آن شرمسارم، [همان] خاستگاه من است. هر اندازه که دهشت من از مرگ بزرگ باشد، چگونه می‌توانم از وقت تعیین شده‌ی مهلک و کشنده بگریزم؟ می‌دانم که خواهم مرد و خواهم پوسید. کار، به نوبه‌ی خود در نهایت محدودیت امکانات من را مشخص می‌کند: زمانی که می‌توانم به تهدیدات بدبختی پاسخ دهم بسیار محدود و مشروط است.

4. آنچه فستیوال آزاد می‌کند صرفاً حیوانیت نیست، بلکه امر الهی است

آدمیان به روش خود مدت‌ها پیش فهمیدند که [عمل] نفی طبیعت شکست خورده است: البته احتمالاً از همان ابتدا هم مشخص بوده که آن‌ها دیر یا زود این موضوع را خواهند فهمید. در هر حال باید دو احساس در مورد آن وجود داشته باشد که طبق دومی برای انسان نه ممکن و نه مطلوب بوده که واقعاً محافظت شود، یعنی چنان محافظت شود که عنصر ملعون برای همیشه اهمیّتش را از دست بدهد. این عنصر [در ادامه] انکار شد اما همین امر در نهایت ارزشی متفاوت به آن بخشید، و سپس چیزی ناآشنا و نگران‌کننده به وجود آمد، چیزی که دیگر صرفاً طبیعت نبود، بلکه طبیعت دگرگون شده بود، امر مقدس.

در یک صورت کلی، آنچه مقدس است دقیقاً همان چیزی است که ممنوع است. اما حتی اگر امر مقدس، امر ممنوع شده [حرام] از دایره‌ی زندگی کفرآمیز و بی‌حرمت بیرون رانده شود (زیرا که عامل اخلال است)، همچنان ارزشمندتر از کُفری است که آن را طرد می‌کند. این چیزی بیشتر از یک حیوانیت [وحشیگری] تحقیر شده نیست؛ همان که به کوات شکل حیوانی خود را حفظ کرده، در حالی که دومی الهی شده است. به هر روی، نسبت این حیوان مقدس با زندگی کفرآمیز، یادآور نسبتی است که نفی طبیعت (یعنی زندگی کفرآمیز) با حیوانیت محض دارد. آنچه در زندگی کفرآمیز (به واسطه‌ی ممنوعیت‌ها و کار) انکار می‌شود، حالتی وابسته به امر حیوانی است که در معرض مرگ و نیازهای مطلقاً عاجز و ناپیدا قرار دارد. چیزی که توسط زندگی الهی انکار می‌شود، همچنان بستگی و تبعیت است، اما این بار این جهان کفرآمیز است که خشوع و نوکرمآبی واضح و داوطلبانه در آن بدل به کانون مناقشه می‌گردد. به یک معنا، بحر دوم به نیروهایی

متوسل می‌شود که اولی پیشتر آن‌ها را انکار کرده بود، البته تا آنجایی که [آن‌ها] نتوانند واقعاً در حدهای اولی محصور شوند. نهضت فستیوال با تکیه بر درون‌گذاشت آن‌ها، این **نیروهایی حیوانی** را آزاد می‌کند، اما رهایی انفجاری آن‌ها، دوره‌ی [جریان] موجودیتی را که خود تابع اهداف معمولی است، منقطع می‌کند. یک شکست - یک وقفه - در قوانین وجود دارد چنان‌که در طی آن روند عادی چیزها متوقف می‌شود: آنچه در اصل محدودیت معنا می‌داد، در هم شکستن حدود است. پس، امر مقدس از امکان جدیدی سخن می‌گوید: این جهشی است به سوی امر ناشناخته، با نیروی جنبشی که همان حیوانیت است.

در نهایت اینکه آنچه در این قطعه نوشته شد را می‌توان در یک جمله‌ی ساده خلاصه کرد: نیروی جنبشی که ده‌ها بار بر شدت سرکوب افزود، در عوض زندگی را به درون جهانی غنی‌تر پرتاب کرد.

5. نفی جهان کفرآمیز و جهان الهی (یا مقدس)

قبلاً نوشتیم طبیعتی که پس از نفی شدن به آن میل ورزیده شده، طبیعت فرودست نسبت به چیزی که به شما داده شده، نیست... این طبیعت است که توسط نفرین تغییر صورت داده تا به این ترتیب روح تنها به واسطه‌ی حرکت جدید امتناع، سرکشی، شورش به آن بپیوندد. این تفاوت اساسی بین حیوانیت عادی و الهی است. البته اشاره به نسبت بین حیوانیت بی‌تکلف، بی‌تزیور و ناآزموده به گردون کفرآمیز ممکن نیست. من صرفاً می‌خواستم به این نکته اشاره کنم که نسبت بین حیوانیت مقدس با زندگی کفرآمیز شبیه به نسبت بین دهشت طبیعت است با حیوانیت اولیه. زیرا که در هر دوی این نسبت‌ها مسئله بر سر نفی و غلبه است. به نظر حالا وقت آن رسیده تا به تفصیل و مستدل، مختصات سیستمی از تقابل‌ها را - که برای ما آشنا اما مبهم است - توصیف کنم.

نفی طبیعت دارای دو وجه کاملاً متضاد است: ترس یا نفرت که دلالت بر هیجان و اشتیاق دارد و زندگی کفرآمیز که فرونشاندن هیجان است. من قبلاً از آن حرکت‌ها [جنبش‌هایی] صحبت کرده‌ام [1] که پیوسته می‌کوشیم آن‌ها را تغییرناپذیر و ثابت قلمداد کنیم، آن انقلاب‌هایی که به مثابه یک دولت، یک موجودیت ماندگار در نظرشان گرفته‌ایم، و ساده‌لوحانه از آن‌ها محافظت کرده‌ایم، گو اینکه جوهرشان تغییر نکرده است. این لزوماً تمام آن مزخرفی نیست که شخصی می‌تواند تصور کند: ما نه می‌توانیم تغییر را نگاه داریم و نه آن را ملغی کنیم، با این حال ما همواره نمی‌توانیم در حال تغییر باشیم. در این بین البته ما هرگز نباید تغییر را با وضعیت پایدار ناشی از آن اشتباه بگیریم، که در نهایت سیر وضعیت قبلی را از سر می‌گیرد.

تمایز زندگی کفرآمیز از زندگی صرفاً حیوانی آسان است؛ آن با دومی بسیار متفاوت است. زندگی حیوانی دراصل الگوی زندگی بدون تاریخ است. و زندگی کفرآمیز امتداد آن است البته برحسب این که چیزی از تغییرات مخرب و خشونت‌آمیز نمی‌داند، چنان‌چه اگر چنین تغییراتی برایش اتفاق بیفتد، از جانب خارج است. [2]

حالا اگر به یک رانش و ضد رانش نهادین، جزو مد یک حرکت دو تایی بازگردم، وحدتی در تحریک و تلاطم خشونت‌آمیز ممنوعیت و تخطی فاش می‌شود؛ این وحدت جهان مقدس است که با نظم و قاعده‌ی ملایم جهان کفرآمیز ضدیت دارد. [3]

این متن ترجمه‌ی صفحاتی از کتاب **سه‌م ملعون، جلد دوم: تاریخ اروتیسم** (89-94) است. مضمون این صفحات بعدها در مجموعه‌ی باتای ریدر به عنوان یک مقاله‌ی مستقل درج شده است.

[1] سه‌م ملعون، جلد دوم، ص 78

[2] انکار نمی‌کنم که زندگی کفرآمیز خودبه‌خود قادر به ایجاد تغییرات بزرگ است. اما ابتدا باید روشن کنم که چرا به نظرم جنگ، عشق و شهرباری سیاسی نمی‌توانند واقعاً وارد زندگی کفرآمیز شوند. جهان کفرآمیز خودبه‌خود تغییر نمی‌کند، مگر اینکه فنون و شکل‌های قضائی و قانونی تولید لزوم تغییر را به آن تحمیل کنند. حتی می‌توان ادعا کرد که عدم تداوم تغییر (انقلاب)، بر مداخله‌ی عناصر ناهمگون و متباین در نظم کفرآمیز دلالت دارد مانند اوباش مسلح و از این قبیل.

[3] بعدها خواهیم دید که تنها حیوانیتی که توسط تفکر علمی به عنوان یک چیز تلقی می‌شود، وحدتی واقعی با زندگی کفرآمیز دارد.